

حفاظ سرد

حسین مرتضائیان آبکنار



اصلاً نگران نباش. من هم بعد از چهارده پانزده سال، می‌بینی که، هنوز طوریم نشده. سالمم. دست شان بهت نمی‌رسد. حتی صدای شان. همان‌طور که به من هم نرسید. وگرنه می‌خواهند که تکه پاره‌ات کنند. این حفاظ شیشه‌ای همیشه جلوت هست. این همه مدت جلو من هم بوده. دستت را رویش بکش! سرد است، نه؟ هر روز باید امتحانش کنی: کافی است که دستت را رویش بگذاری ببینی هنوز سرد است یا نه. وقتی که از سردی‌اش مطمئن شدی، دلت آرام می‌شود. آن وقت می‌توانی بروی و پشت میزت بنشینی. دیگر سالم است.

وقتی که نشستی، حالا کارت شروع می‌شود. همیشه از تو زودتر، کسانی آنجا هستند. منتظرند تا ببینند پشت این حفاظ. اگر سرت به کار باشد، اول آرام می‌زنند به این شیشه سرد. محل‌شان که نگذاری محکم‌تر می‌زنند. دلت می‌لرزد که نکند بزنند حفاظ را بشکنند. سرت را که بالا می‌کنی _ باید سرت را بالا کنی _ ساعتِ دیواری را نشانت می‌دهند. سرت را برمی‌گردانی، می‌بینی: بله، از هشت، دو سه دقیقه هم گذشته. با بخش تماس می‌گیری تا یکی‌شان را که نوبتش است بفرستند. بعد همه‌ای پشت حفاظ بلند می‌شود _ از حرکت لب‌ها و دست‌هاشان می‌فهمی _ گویا از بلند گو اسمی را خوانده‌اند. تو اما چیزی نمی‌شنوی. اینجا سکوتِ مطلق است. خودشان بهتر از تو می‌دانند که نوبت کدام‌شان است. از قبل، از چند روز یا چند ماه پیش خبرشان کرده‌اند. گفته‌اند که ببینید. بهشان هم گفته شده که بارِ آخر است. تو کارت فقط فشار دادن این دکمه است. دکمه زرد را که بزنی صدای همدیگر را از شیشه قابِ رو به روی شان می‌شنوند. دکمه قرمز را سه دقیقه بعد فشار می‌دهی. قطع می‌شود. می‌دانند که فقط سه دقیقه وقت دارند. هر دو طرف می‌دانند. حرف‌هایشان را باید آماده کرده باشند در طول این مدت. به التماس‌هایشان توجه نکن! وقت شان که تمام شد دکمه را بزن. سر سه دقیقه. بعضی وقت‌ها پیش از این که گس‌شان بیاید، یکی‌شان که مثلاً زن است می‌آید پشتِ حفاظ تو. با دست پوستِ گونه‌هایش را که آویزان است می‌کشد پایین... که یعنی: این تن بمیره، اجازه بده یک دقیقه بیشتر حرف بزنیم... دلت به رحم نیاید! سعی کن بهشان نگاه نکنی. اگر کردی، به گوش‌هایت هیچ اشاره نکن که یعنی صدای‌شان را نمی‌شنوی، وگرنه حرف‌هاشان را درشت می‌نویسند روی یک کاغذ و می‌گیرند پشت شیشه حفاظ. تقصیر خودشان است. می‌دانسته‌اند که اینجا که می‌آیند همه چیز انگار یادشان می‌رود. تا می‌آیند با هم سلام و احوال کنند می‌بینند وقت‌شان تمام شده، آن وقت است که می‌آیند سراغ تو: التماس می‌کنند، اشک می‌ریزند، زار می‌زنند، شاید هم غش کنند.

حرفشان تمام شده نشده تو سر سه دقیقه باید دکمه را بزنی. بعضی‌شان هم یادداشتی، نامه‌ای برای گس‌شان نوشته‌اند و می‌خواهند به دستش برسانند. به تو نشان می‌دهند. محل نمی‌گذاری. می‌خواهند از درز شیشه حفاظ بیندازندش توی اتاقک تو. اما درزی پیدا نمی‌کنند. از این مطمئن باش. یکی‌شان شاید بیاید با مشتی بکوبد به حفاظ. محل‌شان نگذار. خیالت از این هم راحت باشد: تا موقعی که سرد است آسیبی بهش نمی‌رسد. ساعت کارت هم زیاد نیست: هشت صبح تا یازده! فقط سه ساعت. تعجب نکن. شاید هم از این تعجب می‌کنی که واقعاً هر سه دقیقه یک نفر می‌آید پشت قاب آن شیشه و یکی هم این طرف باهاش حرف می‌زند؟ بله هر سه دقیقه یک نفر را می‌آورند. سالن پهلویی البته این طور نیست. آنجا دیگر حفاظ لازم نیست چون آنها طوری‌اند که هر چند وقت یک بار می‌توانند همدیگر را ببینند. حتی به جای درزی که اینجا وجود ندارد، آنجا به عوض باید یک دریچه کوچک آن پایین زیر پا بگذاری. چون آن‌هایی که آنجا می‌آیند، چیزهایی هم برای تو که آنجایی می‌آورند تا دلت را به دست آورند: گاهی هم برای آن که خواسته‌ای از تو دارند یا می‌خواهند چیزی رد و بدل کنند. مثلاً سیگار. با تو یا با گس‌شان. اما ساعت کارت طولانی‌تر بود اگر آنجا می‌رفتی. تا چهار بعد از ظهر. بلکه بیشتر. بستگی دارد به همان دریچه کوچک زیر پایت. اما آدم‌های آنجا با اینجایی‌ها فرق دارند: آنجایی‌ها را از صورت‌شان می‌شود تشخیص داد. صورت‌شان انگار بزرگتر و پهن‌تر است! اینجا خوبی‌اش ساعت کارش است. می‌توانی از اینجا که رفتی به کارهای شخصی‌ات برسی. گذارت هم دیگر توی خیابان به این آدم‌ها نمی‌افتد. اگر توی خیابان یکی‌شان را شناختی راحت را کج کن و برو. بهتر است. شاید همانی باشد که آمده دیدن گس‌اش و سه دقیقه حرف برایش کم بوده. یا همانی که هنوز دو دقیقه نشده دعوی‌شان شده و با اشک از اینجا رفته... عده‌ای هم اصلاً شکایتی ندارند، حرف‌شان را می‌زنند و با رضایت بلند می‌شوند و می‌روند! از آن طرفی‌ها خیالت راحت باشد: می‌آیند و می‌برندش. شده چند نفری.

بعد دیگر هیچکس نمی‌بیندشان. شده که بیایند دو نفری رو به روی هم بنشینند و لب‌هایشان اصلاً تکان نخورد.

زل بززند توی چشم‌های همدیگر، بعد بلند شوند و بروند، و تو دکمه قرمز را بزنی و منتظر باشی تا یکی دیگر را بیاورند و یکی هم از این طرف بیاید روبه‌رویش. اگر یک بار تصادفاً یادت رفت که سه دقیقه دکمه را بزنی به روی خودت نیاور. باور کن که حتی اگر هفت دقیقه هم حرف بززند باز می‌گویند کم است و می‌آیند به التماس. مسخره است. تو اگر بودی توی این سه دقیقه چه کار می‌کردی؟ می‌دانی چقدر حرف‌ها هست که می‌شود زد، و راضی بود. این‌ها وقت‌شان که شروع می‌شود شروع می‌کنند به اراجیف گفتن و اباطیل بافتن حتماً، که موقعی وقت تمام می‌شود یادشان می‌افتد که فلان چیز مهم را نگفته‌اند. آن وقت است که دهان‌شان را تا بناگوش باز می‌کنند و حرف‌های به ظاهر مهم‌شان را با داد می‌خواهند به گوش هم برسانند... که تو دیگر دکمه را زده‌ای و فقط سکوت است. پس خسته که شدند می‌آیند سراغ تو و با لال بازی می‌افتند به دست و پایت... خوب است که قبلاً، چند روز یا حتی چند ماه قبل بهشان خبر داده شده که حرف‌های شان را آماده کنند. پس توقعی نمی‌توانند داشته باشند. فرض کن تو یکی از این‌ها: به کسات چه می‌گفتی؟ یک بار من یادم رفت که دکمه را بزنی. یارو حرفش را برای سه دقیقه تنظیم کرده بود و بعد دیگر حرفی برای گفتن نداشت! از سکون لب‌هایشان متوجه شدم که دکمه را فراموش کرده‌ام... اگر کارشان به دعوا کشید می‌توانی دکمه را زودتر قطع کنی. آن وقت هر چقدر دل‌شان می‌خواهد دهان‌شان را پاره کنند. گاهی می‌بینی‌شان که یکی از این طرف و یکی از آن طرف برای بوسیدن همدیگر، و شاید آخرین بار، لب‌هایشان را روی آن شیشه می‌گذارند و هر دو دست‌شان را به شیشه می‌چسبانند انگار که از ورای شیشه پنجه‌هایشان را به هم قلاب کرده‌اند... با هم خداحافظی می‌کنند! این را هم بهت بگویم: بعد از مدتی به اینجا عادت می‌کنی. هر روز که به این حفاظ دست بکشی و سردی‌اش را حس کنی علاقه عجیبی بهش پیدا می‌کنی. درست مثل من. آن وقت مجبوری یکی از این حفاظ‌ها را توی خانه‌ات درست کنی. درست می‌کنی.

توی رختخوابت که باشی و پسر بزرگت بیاید بزند به شیشه که مثلاً فلان می‌خواهم، می‌توانی محل نگذاری: کافی است فقط چشم‌هایت را ببندی تا خوابت ببرد... به زنم گفته‌ام که بیرون حفاظ بخوابد، گریه بچاهش را به راهم می‌کند. بد خواب شده‌ام... دستت را به این حفاظ بکش! سرد است، نه؟ پس اصلاً نگران نباش! □